

۲۶ صفر [۴۲] ۲۵ نمره ۲۹

فرزند دلبندم نور چشمم قمر قربان تو من
خط تاریخ غره محرم بی تاریخ [؟] تو را دو روز [پیش] زیارت و چشمم از
آن کاغذ سراسر مهربان تو روشن شد و هم خوشحالم که کمی بهتر نوشته ای که
توانستم همه را بخوانم. نوشته ای از اینکه معالجه من سه ماه طول دارد دلتنگی. آری
عزیزم خود من هم از وقتی فهمیدم مرض من چیست بیشتر دلتنگم، چونکه اگر قلوبه
بود و عمل می کردند بهتر بود؛ زیرا که یا خوب می شد یا خلاص می شدم. اما این
مرض از فکر و غصه زیاد آمده و حالا هم با وجودی که سن من دارد رو به پیری می
رود با این غصه های فراوان کجا امید رفع مرض هست؟ تا اروپا هستم اسباب حرکت
هر روز و ورزش فراهم است. وقتی بیایم به ایران باز همان آس است و همان کاسه و نم
توانم که ایران را ترک کنم و نیز بیکار نمی توانم به ایران برگردم. چونکه باید کار کنم
برای معاش و البته کوشش می کنم که هر قدر ممکن است در اینجا معالجه را به آخر
برسانم. ولی اگر پولم به آخر رسید چه کنم؟ اینها همه دردهای بی پایان. ولی شما
غصه نخورید. خدای عالم از همه کس مهربان تر و رزاق تر است. امیدوارم آینده را
خوش مقدر فرماید و به زودی شماها را به من و مرا به شماها برساند. این چند روز بی
نهایت دلم برای شماها تنگ شده است. هیچ نمی توانم دقیقه ای بیکار بمانم، و الا
متصل اشک چشمم جاریست. نوشته ای برای اینکه شاید برای من خوب نباشد کم
بنویسی. نه عزیزم، خواندن برای من بد نیست نوشتن زیاد بد است. چونکه فکر لازم
دارد. خواندن خیلی خوب است. همه وقت منتظرم کاغذهای شماها زیاد باشد و اخبار
داشته باشید، چیزها از من پرسید، از وضع زندگی تان بنویسید و غیره. بدانید
کاغذهای شما همه رسیده است و همین طور که می فرستید بفرستید، می رسد.
خدمت سرکار خانم اشرف الحاجیه، سرکار نورالحاجیه "عرض سلام با ارادت مرا تقدیم
کن. خدمت سرکار آقای عماد و خانم جانت سلام مرا برسان. به تمام دوستان سلام مرا
تقدیم کن.

خدمت سرکار اجل آقا میرزا محمد علی خان و خانم عزیزم شوکت خانم عرض
سلام با محبت مرا تقدیم کن. خانم عزیزم محترم خانم را عوض من ببوس.
هر وقت خدمت خانم زن آغا و خانم شیخ رسیدید، عرض ارادت مرا تقدیم دار.

۴۵. ۱۱ مهر ۱۳۰۲ / ۳ اکتبر ۱۹۲۳.

۴۶. نورالحاجیه، خواهر انیس آغا (زهره نصیری).

خانم ملکه^{۴۷} را نیز سلام و ارادتمندم. آیا دیگر بچه پیدا نکرده اند؟
دکتر از سلام و مهربانی تو خیلی ممنون است و سلام می‌رساند. خیلی افسوس دارد که کاغذ او که از سیام نوشته است به شما نرسیده است آدرس را اینطور نوشته است: «اصفهان منزل آقای دولت آبادی فخرتاج خانم و قمرتاج خانم» شاید کسی باز کرده است و به شما نداده اند. اما حرفش را نزنید.

بیش از این نمی‌نویسم، چونکه امروز خیلی کار دارم و دیروز که یکشنبه بود نتوانستم به شما بنویسم و دیروز برای خودم خیلی کار کردم. حمام رفتم. رخت شستم. اتو کردم. امروز صبح مدرسه رفتم، هنوز هم ناهار نخورده‌ام برای شما نوشتم. عصر هم باید پیش دکتر ورزش بروم آن طرف شهر پاریس. درس هم حاضر کن [م]. ببینید چقدر کار است.

نور چشم عزیزم عبدالحسین خان را روپوسم. قربان تو امضاء

۳ ع ل [۴۲] ۲۸

فرزند عزیزم قمر، قوت زانو و نور چشم قربان تو من خط بی تاریخ تو را دریافت کردم. کمی بهتر می‌نویسی اما باز هم رضایت ندارم. کوشش کن کلمات را واضح بنویسی. عزیزم می‌نویسی هرچه می‌خواهم از فراق و سختی ننویسم باز سختی فراق نمی‌گذارد. آری سخت است جدایی به هم آموختگان را ولی شماها در وطن پیش اقوام هستید. آیا به شما سخت تر می‌گذرد یا به من که غریب و بی کس تنها دور از وطن و هر چه طرف تعلق من است؟ واقعاً:

اگر به دست من افتد فراق را بکشم به آب دیده دهم باز خوشبهای فراق مخصوصاً که هر روز هم از وطن و فامیلیم یک خبر وحشت اثری می‌شنوم. باز خبر کسالت حضرت حجة الاسلام را که از طهران نوشته بودند مرا دیوانه کرده است. امیدوارم تاکنون رفع شده باشد. چرا شماها ننوشته بودید که کسالتشان چه بوده است. نوشته‌ای با خودت گفتمی همه بار سفر بستند و رفتند. کی ها بار سفر بسته و رفته اند؟ فقط من رفتم و تا باشد سفر دنیا باشد که امید برگشت و دیدار هست. من

۴۷. ملکه السادات، عروس خانم شیخ، زن رضا کاشفی پسر بزرگ شیخ العراقین، شوهر اول خانم شیخ خانم شیخ پس از فوت شوهر به همسری حاج میرزا احمد دولت آبادی در آمد و از او فرزندی نداشت.

۴۸. ۱۸ مهر ۱۳۰۲ / ۱۰ اکتبر ۱۹۲۳. شماره های ترتیب و تاریخهای این نامه و نامه قبلی ترتیب مخالف دارند.

چه کنم که برادر عزیزم بار يك سفری را در نبودن من بست و رفت که دیگر امید دیدنش را ندارم؟ هر شب به يك قسمی خوابش را می بینم و از هر کس از اقوامم می پرسم چه شد که برادر من به زودی مرد و هر شب يك کدام به قسمی حکایت می کند. يك دفعه در خواب از آقای حاج میرزا یحیی پرسیدم. گفتند دواى عوضی خورد. دیشب از مادرم پرسیدم. گفت رفت حمام توی حمام حالش به هم خورد و مرد. از بس گریه کردم و پهلوی مادرم «برادرم، برادرم» کردم از خواب بیدار شدم. تمام وقت آن چشمهای پرمحبت برادرم مرا آتش می زند. آه امان از دوری... شما خیال می کنید در فشار و سختی هستید؟ نه عزیزم کمی فکر کنید به حال من. می گوید با کی ها گردش می کنید؟ يك دل مرده مثل من طاقت گردش دارد. قمر جان وقتی که پاکت شما را گشودم خط خواهرت را دیدم و ملتفت نشدم که خط تو پشت آن صفحه است. بی باکانه فریاد زدم پس قمرم کو؟ و راستی نزدیک بود هوش از کله من پرواز کند. کاغذ فخری را که می خواندم تمام وقت انتظار داشتم ببینم از تو چه می نویسد؛ تا خواندم که نوشته بود که [پشت] صفحه این کاغذ را دادم به قمر آنوقت شکر خدا را کردم. می نویسی داد از بیچارگی! آه عزیزم این چه فکریست؟ بیچاره چرا؟ تمام مردم بچه هاشان [را] می گذارند و سفر می کنند. آیا شماها بچه ترید یا دخترهای نور الحاجیه که یکسال مادرشان رفت مکه؟ چرا اینقدر بی طاقتی می کنید؟ در صورتیکه شما مادرتان پهلوتان است، تمام اقوام برای خاطر من اینقدر با شما مهربانی می کنند. چرا عزیزانم این اندازه کم صبر هستید؟ انشاء الله زمان وصال کم کم نزدیک می شود. برای شماها فکرهای خوب کرده ام که انشاء الله هر دو تحصیلات عالی خواهید کرد و هم شاید صنعتی زاده برای تو خواستگاری کند همه چیز را به خواهرت نوشته ام، ولی باید احدی نفهمد. باز سفارش می کنم احدی نباید بفهمد حتی - حتی - حتی ...

از اینکه از معلم تان راضی هستید خوشحالم. ولی امیدوارم رضایت من هم از او حاصل بشود که فرانسه را خوب یاد بگیرد. به او از طرف من احوالپرسی کن و بگویند شما هیچ فارسی نمی فهمید و اگر بچه های من با شما فارسی حرف زدند هر يك کلمه يك قران از آنها جریمه می گیرید. امیدوارم فرانسه آنها در ظرف چند ماه خوب بشود و من از شما تشکر دارم، هم سوغات خوبی برای شما خواهم آورد یا فرستاد. از جمله آخر کاغذ تو قمرجان خیلی تنهایی خندیدم که نوشته بودی دکتر عالی ماشاء الله چه مهربان. بیش از این وقت ندارم انشاء الله هفته بعد. فدای تو مادرت.

خدمت سرکار اشرف الحاجیه و خانهای عزیزم مخصوصاً شوکت خانم سلام و ارادت تقدیم دارید. امضاء

غره ع ۲ ۴۲ ۳۳

فرزند عزیزم، روح روانم فخری قربان تو من.

دو خط دلنوازش تاریخ ۷ و ۱۴ صفر يك دفعه رسید. غمی دانم چطور است که کاغذها دو هفته یکدفعه می‌رسد. مکرر اینطور می‌شود. آیا کاغذهای من هم همینطور می‌شود؟ حال من بالنسبه دو روز است کمی بهتر است. از فردا مشغول معالجه دوباره می‌شوم. يك هفته تمام در تحت امتحان بودم. به تو نوشتم که هفته پیش چند روز در مریضخانه خوابیدم. دیروز باز به يك مریضخانه عالی تر رفتم. یعنی آن دکتر مرا پیش يك پروفیسور فرستاد که در آنجا با اسباب جدید قوت تنفس مرا امتحان کنند. چهار ساعتی در آنجا بودم. برای این امتحان قوت من خیلی کم بود. چند مریض دیگر بودند هر کدام بیست دقیقه پانزده دقیقه توانستند زیر آن اسباب بخواهند. ولی من ۵ دقیقه که دهنم را بست و توی لوله بزرگ تنفس کردم دکتر باکمال عجله صورتم را باز کرد و نفسم فوق العاده تنگ شده بود. بعد معلوم شد همین مرض است که تازه تشخیص داده اند و آن هم که در برلن گفتند که غده ای در سر بزرگ شده. آن هم اسباب این کسالت نبوده است. ولی خود پانصد تومان در برلن خرج مریضخانه و حق دکتر کردم. حالا می‌گویند شش ماه باید تحت این معالجه باشم. به کلی رفع می‌شود. دکتر می‌گفت به طوری خوب می‌شوید که از ایام بچگی تان زرنگ تر و راحت تر زندگی خواهید کرد. اگر اینطور باشد و سلامت من دوباره برگردد راضی ام و چیزی گم نکرده ام. چونکه سرآمد همه چیز سلامتی است و با مزاج سالم ممکن است کار کرد و نان خورد. ولی مریض اگر دارایی دنیا را داشته باشد برای او هیچ است. می‌ترسم عاقبت هم خوب نشوم. مثلاً دیروز که در مریضخانه چند ساعت ماندم و خسته شدم دیشب از درد کمر و پهلو و پا آرام نداشتم. این چه زندگی است؟ عزیزم، دعا کن اگر مادرت عمر در دنیا دارد با صحت باشد و الا نبودن بهتر است. آیا تو راضی هستی من زود برگردم به ایران و باز مثل گذشته هر روز ناخوش باشم؟ آنوقت چهار شاهی بود که خرج کنم. حالا اگر مریض باشم از کجا و کی؟! (ه [؟]) باری، راضی ام به رضای خدا. در جواب تمام جملات شیرین و محبت آمیز که باعث مسرت قلب من است به تو قول می‌دهم که اول وقتی که از طرف صحت مزاج من مطمئن شدم برای در آغوش گرفتن تو جان شیرینم می‌آیم به ایران ولو اینکه هیچ کار نداشته باشم. رزاق دیگرست. تو غصه این چیزها را نخور. يك آدمی که همیشه

۴۹-۱۵ آبان ۱۳۰۲ / ۶ اکتبر ۱۹۲۳.

حتی المقدور به نوع خود دستگیری کرده است خدا نمی گذارد در بماند. مثلاً اشخاص بزرگ مملکت ما اگر بیایند در اروپا بی پول بشوند يك شاهی نمی توانند قرض کنند. ولی خدا دکتر رولاند را از هند برمی گرداند که مرا بشناسد و به توسط او از بانك قرض کنم و هم خانم ذکاء الدوله دیروز به من نوشته بودند هزار فرانك سوئیس دادم به بانك، هر وقت معطل شدید بگیرید. اینها چیست؟ جز کشته های خودم است که درو می کنم؟ اینست که می گویند:

تو نیکی کن در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد بازا

چرا شرح کسالت حضرت آقا را ننوشته بودی؟ مجملی سرکار آغاباجی نوشته بودند. امیدوارم بهبودی حاصل شده باشد و به زودی برگردند. در باب پول من، حالا فهمیدید که من بی جهت متصل نمی نویسم. امیدوارم تا برسد این کاغذ فرستاده باشید. ولی کوشش کنید صد و پنج تومان اول و هفتاد و پنج تومان بقیه فروش عرصه را هم بگیرید بفرستید. از اینکه آقایان با شما شام خوردند و تعریف کردند خیلی خوشحالم. بله، عزیزم، اینست نتیجه تربیت خوب. عزیزم از دریافت کاغذ من می نویسی. نمی توانم شرح حال خودم را بگویم و چه جمله بنویسم که بفهمی. نه لازم به اظهار نیست، خودم خوب می دانم که پس از آنکه قدر مادری مثل مرا فهمیدید حالا چه قسم محبت دارید و چه درجه از دوریم در فشارید. امیدوارم به زودی آن احساسات پاکت را که همه وقت در مدت پرستاریت از تو انتظار داشتم و به واسطه نادانی تو مأیوس می شدم با چشم سرم ببینم و از دیدن آن احساسات لذت ببرم. من هنوز آن علاقه قلبی خودم را به شماها اظهار نکرده ام چونکه موقع نرسیده بود و بدیهی است بچه تا در تحت تربیت است باید مری مهر قلبی خود را از او پنهان کند. چنانچه مادر من با من همین طور بود. ولی وقتی جای خودش را در تربیت گرفت حال عشق مادری را باید به او نشان داد و از احساسات فرزندگی او لذت برد. این بود که در منزل همدم خانم آن شعر را خواندم و گوشزد شما کردم که بدانید ایام گذشته ایام سختی من و جاهلیت شما بوده است. اگر آینده به هم برسیم روزگار عشرت است. به امید خدا. آری عزیزم عشرت، چونکه هیچ لذتی برای من بالاتر از این نیست که ثمره های بهترین ایام عمر خودم را در حال بلوغ ببینم. خیلی از شماها راضی هستم که هر کس از فامیل من و به خصوص بتول خانم از اخلاق و رفتار شما تعریف می نویسند. یقین بدان که از محبت مادری گذشته، به شما عشق دارم. خدای من گواهد است. وقتی فکر شماها را می کنم قلبم ضریبان می کند. اگر در کوچه باشم راه را گم می کنم و مکرر شده عوضی رفته ام یا اگر آشنایی به من برخورده ملتفت او نشده ام تا او با من صحبت کرده است. مخصوص دیروز توی رستوران بودم يك دختر کمی شبیه به قمر

جلوی من نشسته بود نهار می خورد. از بس به خیال شماها مشغول بودم احتشام (يك جوان ایرانی است) به قدر يك ربع ساعت روپروی من ایستاده بود او را ندیده بودم. آخر گفت خانم کجایید؟ گفتم ببخشید با بچه هایم صحبت می کردم. گفت راستی شما عاشقید. گفتم چه بعید است؟ باغبانی هستم که عمرم را برای عمل آوردن دو شجر همجنس خودم تمام کردم و اکنون آرزو دارم در موقع پیری با آنان باشم.

نوشته بودید لنجان را سه ساله اجاره داده اید. به شما نوشتم لنجان را بفروشید. حالا هم در صدد فروش باشید. عکسها رسید. امیدوارم بدهم درست کنند، ولی در پاریس مثل آلمان ارزان نیست.

در خصوص صفحه ساعت. يك کاغذ اندازه صفحه بگیرد و خط بکشید بفرستید تا بخرم. نمی دانم چه شده است که شکسته. آیا در راه شکست؟ خانمهای عزیزم را سلام برسان و تمام دوستان را سلام تقدیم می کنم. دکتر از سلام شما ممنون است. کارت چهل ستون رسید. خیلی خوب است یکی هم برای دکتر بنویس بفرست و یکی هم برای من نوشته بفرست. اگر کارت دیگر از چهارباغ و غیره اصفهان هست چند دانه بفرستید.

باقی قربانت من امضاء

پاکتهایی که شماها می فرستید تا اینجا می رسد پاره شده، پاکت آستردار بخرید. چه تصور می کنید؟ خیال می کنید طهران می رود؟ پنجاه روز باید طی کند.

غره ع ۲ ۰۴۲

فرزند دلبندم، مسرت بخش خاطریم، قمر قربان تو من. دو خط محبوت یکدفعه رسید. سبب آسایش خیال و روشنی چشمم شد. مخصوصاً که کمی بهتر نوشته بودید. کوشش کن عزیزم کلمات را واضح بنویسی. قمرجان خیلی از دوری من شکایت می کنی. خدا رحم کرده که با خود عهد کرده ای از هجران ننویسی! اگر نه چه می نوشتی؟ راستی، راستی مرا دیوانه می کنی وقتی کاغذهای تو را می خوانم تا مدتی نمی توانم هیچ کار بکنم. یکدفعه به خودم

۵۰ ۱۵ آبان ۱۳۰۲ / ۶ نوامبر ۱۹۲۳.

می گویم خوب است معالجه و همه چیز را ول کنم و بروم ایران. باز می بینم این طریق عقل نیست که من هستی ام را برای به دست آوردن سلامتی تلف کردم بدون گرفتن نتیجه برگردم. البته شماها هم راضی نیستید و امیدوارم به زودی بلکه تا موقع عید رفع کسالت بشود و سر وعده ام انشاء الله برگردم به ایران و شماها را چون جان شیرین در آغوش بگیرم. عهد کرده ام شب اولی که به شماها می رسم با شما در يك بستر بخوابم. ولی به شرطی که تو وقتی خواب می روی با لگد مرا از رخت خواب پیرون نکنی. چونکه آدم مسافر خسته است باید رعایت او را کرد. هان چه خیال می کنی در این خصوص؟ آیا آن شب چقدر شیرین است؟ بدیهی است که تمام سختیهای هجران فراموش می شود. نه؟ این طور نیست؟ همین طور است.

من هم به شما قول می دهم به محضی که حال خوب شد برمی گردم و شما هم مثل فخری که به وصال پدرش رسید به وصل مادرتان خواهید رسید.^{۵۱}

این نکته را در نظر داشته باشید. مادامی که کلفت در خانه هست هیچوقت راضی نیستم شما پشت درب بروید ولو پستیچی کاغذ مرا آورده باشد. همیشه کلفت برود عقب درب. عزیزم می دانید در کجا هستید؟ در اصفهان هستید همان شهری که مادر شما خودش را در آنجا محبوس کرده بود.^{۵۲}

تعجب است که هنوز عکس مرا دریافت نکرده بودید. در اول محرم به شما فرستادم و یقین داشتم تا دهم صفر رسیده است. البته تا حال دریافت کرده اید و خیلی با او مشغولید.

از اینکه از کلفت تان راضی هستید خوشحالم. انشاء الله با شما بماند تا من بیایم. البته بی اجر نخواهد بود. از طرف من به او مهریانی کنید اگر چه امید ندارم تا رسیدن کاغذ من پیش شما باشد.

دکتر از سلام تو متشکر است و سلام با محبت می رساند. خیال می کنم همین روزها رفتنی بشود.

۵۱. منظور فخرالزمان فرزند حاج میرزا یحیی و حمیده خانم است. پدرش جزو آزادپرواهانی بود که در محرم ۱۳۳۴ (نوامبر ۱۹۱۵) از تهران «مهاجرت» کردند. برای شرح مفصل بنگرید به: دولت آبادی، حیات یحیی، جلدهای سوم و چهارم.

۵۲. اشاره به زمانی است که صدیقه دولت آبادی به علت نوشتن مقاله ای در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله در زبان زنان مدتی از طرف شهرتانی تحت فشار بود و برای رفع مزاحمت خود را در خانه محبوس کرده بود. برای متن مقاله مذکور بنگرید به بخش سوم این کتاب، «گفتنی ها را باید گفت». زبان زنان، دوره اول، شماره ۴۲، ۲۷ ذیحجه ۱۳۳۸ (۷ سپتامبر ۱۹۲۰): ۱-۲.

خدمت آقای عماد، جناب حاج آقا^{۵۲}، آقای آقا میرزا محمد علی خان (توسط شوکت خانم) سلام مرا تقدیم کن. خانمهای عزیزم را تمام با خانم جانتان را سلام و اشتیاق مرا برسان. عبدالحسین خان عزیزم را قربانم. آقا مهدی^{۵۳} را مشتاقم. خدیجه سلطان، ربابه سلطان، و تمام دوستان را احوال پرسم. باقی شماها مادرتان امضاء

۸ ع ۲ ۴۲^{۵۴}

فرزند عزیزم روح بخش خاطریم قمرجان قربان تو مادرت.

کاغذ تاریخ ۲۱ صفر تو را با کمال خوشحالی دریافت کردم و از اینکه بهتر نوشته بودی و توانستم تمام آنرا بخوانم بیشتر از پیش مسرور و راضی هستم. از رسیدن عکس من خوشحالی. من هم با خوشحالی شما خوشحالم. اما اگر عکس تازه مرا ببینید که برای پاسپورت انداخته ام یقیناً دلتنگ می شوید. نه، آن را برای شما نمی فرستم بهتر است که مرا مثل عکس سابق تصور کنید. چهار ماه بیشتر نگذشته از موقع انداختن آن عکس، ولی این داغ جانگداز، تنهایی و مرض مرا ده سال پیر کرده است. باز هم شاکرم و از خدا می خواهم آنقدر به من امان بدهد که بار دیگر شماها را چون جان شیرین در بغل بگیرم.

عزیزم شماها برای من دلتنگ نباشید و کوشش کنید خودتان را خوشحال داشته باشید. چونکه غصه اول جوانی اثرش در اواسط سن و پیری ظاهر می شود؛ چنانکه برای من شد.

از روزیکه جشن افغانها رفته بودم و بعد وزیر مختار افغانستان به دیدنم آمد دیگر او را ندیده بودم و چند دفعه دعوت کرد عذر آوردم و نرفتم تا پریشب به اصرار مرا به شام دعوت کردند. رفتم خود وزیر افغان يك پلو کشمش پخته بود. افغانها فارسی صرف حرف می زنند. به من می گفت «این پلو را خودم برای شما پخته کردم»

۵۳. منظور حاج آقا حسام دولت آبادی فرزند حاج میرزا مهدی است که از دوره چهاردهم وکیل مردم اصفهان در مجلس شورا شد.

۵۴. این کودک می تواند فرزند حاج حسام (پسر مهدی دولت آبادی، برادر سوم خانم دولت آبادی) و فخر گیتی (دختر علی محمد برادر دوم خانم دولت آبادی) باشد و یا فرزند آقای عمادالشریعه سرلتنی و مونس آغا.

۵۵. ۲۲ آبان ۱۳۰۲ / ۱۳ نوامبر ۱۹۲۳.

آیا شما را خوش می‌آید؟» گفتم بله البته این وزیر مختار پلوه‌ها است. خیلی خندید. يك پیرمرد خوبی است و خانم‌ش مدیره «ارشاد نسوان»^{۵۶} است که می‌شناسید و او هم پیرزن است. دخترشان زن سلطان افغانستان است. زن وزیر می‌گفت «دختر من شاه خانم است و هم مفتش مدارس دخترانه از طرف شاه. اگر شما را ببیند او را از شما بسیار خوش آید.» وقتی که پلو تمام شد تازه خورش اسفناج آوردند. وزیر گفت «این سبزی قاتق را زخم کرده است، خوش دارید آن را؟» گفتم البته خیلی متشکرم. گفت «آشپز فرانسوی من می‌گوید این مهمان شما کیست که خودتان برای او پخته می‌کنید؟ گفتم يك گوهر بی‌قیمتی ایران.» آن شب آنجا خیلی از شماها یاد کردم و می‌دانستم اگر آنجا بودید خیلی برای شماها مطبوع بود.

يك زن پیر بسیار بزرگ هم تازه از افغان آمده است، آنجا بود. از من پرسید اسم شما چیست گفتم صدیقه. سر میز شام کله میز نشسته بود. وزیر يك طرف من بود و نایب سفارت طرف دیگرم. آن زن هر دفعه داد می‌زد (چونکه گوشش کمی کر است). می‌گفت «صدیقه خانم آی شیره خوش داری؟ (یعنی مریها)» باز می‌گفت «انگور خوش داری؟» همین طور برای هر چیز این طور حرف می‌زد. اما من هیچ نمی‌خندیدم. احتشام يك محصل ایرانی را هم دعوت کرده بودند که من تنها نباشم. احتشام خیلی میل داشت بخندد، ولی من هیچ نگاه به او نمی‌کردم. اما عزیزم اگر تو اینجا بودی از خنده مجلس را خراب می‌کردی. بعد از شام يك افغانی دیگر آمد که فقط روز جشن مرا دیده بود. گفت «آی خانم کلان ما شما را ضایع کردیم و دیگر ندیدیم.» (یعنی گم کردیم) خیلی مجلس بامزه ای بود. از خط شوکت بی نهایت مسرور شدم. می‌توانم این رفتن شما را به اصفهان فقط منتج همین نتیجه بزرگ بدانم و به دوری شماها راضی شدم که آن فرزند عزیزم از کوری نجات یافت. خدمت تمام خانمها سلام بامحبت مرا ابلاغ کن. دکتر به شماها سلام می‌رساند و عکس قشنگ برای شما فرستاده است، از او تشکر کنید. باقی قربانت مادر به هجران مبتلا.

امضاء

۵۶. ارشاد نسوان نخستین مجله زنان در افغانستان هفته نامه ای بود که بین سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۵ منتشر می‌شد. بنیانگذار آن ثریا، ملکه آن زمان افغانستان، و مدیره آن خانم اسمی رسمیه تریزی بود. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به:

Fahima Rahimi, *Women in Afghanistan* (Liestal: Bibliotheca Afghanistanica, 1986).

فرزندان عزیزم، نور چشمان و قوت قلبم فخری، قمر قربان شماها و نام دلریاتان کردم. دو خط تاریخ ۲۰ و ۲۷ ع ل را دیروز دریافت کردم. بی نهایت برای من خوشحالی آور بود چونکه دو هفته بود کاغذ نداشتم و همین دو کاغذ که با هم رسید بایستی یکی از آنها يك روز زودتر رسیده باشد. آیا کاغذهای من هم اینطور می شود که دو تا با هم بیاید؟ از حال من بخواهید خیلی بهترم، ولی باز هم اطمینان رفع مرض ندارم تا اینکه به کلی صورت صحت به خود ببینم. فخری جان باز اینقدر اظهار پریشانی و بی طاقتی می کنی؟ عزیزم مگر تو بچه ای؟ مگر نمی دانی همه امورات دنیا را نمی شود سرسری پنداشت؟ البته حق داری، می دانم مفارقت من، من و زحمات من و محبت واقعی مرا پیش تو زنده کرد. تو تازه فهمیدی من چه کردم برای تو و چه نیات برای آتیه تو داشته و دارم. بدیهی است که در زمان حضور نمی دانستی اما چه باید کرد؟ اتفاقات زمانه اینطور پیش آورد که من نتوانم شماها را با خود بیاورم. تو خوب می دانی که از اول خیال من بود با شماها سفر کنم. آنوقت بزرگتران شما اجازه ندادند و من شش سال وقت خودم را برای خاطر شماها تلف کردم، چونکه در آنوقت اگر شما را ول می کردم ظلم فاحش نسبت به شما کرده بودم. چونکه هنوز خیلی بچه بودید و تربیتهای من ریشه در وجود شما نکرده بود و نمی توانستید خودتان خودتان را اداره کنید. مثل امروز که به این خوبی می کنید، پس مدت شش سال عقب ماندم از هر چیز برای شما تا اینکه عارضه کسالت پیش آمد. آنوقت هم اطمینان نداشتم به حیات خودم که جدیت برای آوردن شما نکردم و اکنون پشیمانم. ولی چه فایده؟ اینکه می گویی «یقین دارم اگر تفتینهای بیگم آغا نبود ما را ترك نمی کردی» این خیال است. هرگز به حرفهای این طور اشخاص راست یا دروغ اهمیت نمی دادم و یا به بچگیهای شماها وقتی نمی گذاشتم که دست از وظیفه مادری بکشم. چنانکه مکرر امتحان دادم و البته از اخلاق بچگانه شماها مکرر آنچه به خودم ثابت می شد رنجشهای ظاهری داشتم و برای تأدیب شماها می گفتم که شما را از خودم دور خواهم کرد. آیا کردم؟ آیا توانستم ذره ای از آنچه وظیفه يك مادر عاقله است کوتاهی کنم؟ آیا همیشه عفو و اغماض پیشه من نبود؟ پس این تصورات را نکن حرف فلان زن یا کلفت نمی تواند جلوی اراده مرا ببندد. بلکه عدم اطمینان از صحت مزاج و تصور سرگردانی شما بعد از من در اروپا شما را از من جدا کرد در حالی که در موقع جدایی به اندازه ای که يك قلب را به زجر از جای خود بخواهند بکنند آنقدر اذیت داشتم و به

۷۵۷ دی ۱۳۰۲ / ۲۸ دسامبر ۱۹۲۳.

روی خود نمی آوردم. حالا هم می دانید از وقتی که آمدم اروپا تمام وقت برای شماها فکر کرده ام و این اقسامی که مکرر به شما می نویسم که بیایید گریلا و غیره تمامی برای اینست که شاید بتوانم چندی با شما در خارج باشم که هم خودم خیالاتم را انجام بدهم و هم با شما باشم و هم شماها چشم تان دنیا را ببیند که فقط دیدن این اوضاع درس بزرگی است. ولی از نگارشات خودت دریافت کردم که میل نداری بیایید، یعنی اندیشه برای مخارج و آتیه می کنی. اینهم خوب است، تکذیب نمی کنم ولی در صورت امکان اگر می آمدید يك زن برجسته برای آتیه خود و مملکت می شدید و حالا که نمی آید انشاء الله يك زن ایرانی خانه دار خواهید شد. این هم می پسندم. پس باید با دوری من چندی بسازید. بسازید یعنی خودتان را مشغول دارید نه اینکه غصه بخورید و به من نگویید یا ننویسید. مثلاً از این جمله که می گویی «اگر عکس حالیه مرا می دیدید می فهمیدید راست می گویم» بی نهایت خلتم تنگ شد. چرا باید اینطور باشد؟ عزیزم تو حالا در اول جوانی هستی، باید روز به روز قشنگ تر بشوی. من فکر می کنم وقتی بر می گردم تو را يك زن بلندقد با صحت کامل و آب و رنگ عالی خواهم دید. هر قسم لباس و هر طور فرم و شیک می بینم در صفحه خاطر من حفظ می کنم که در مراجعت برای شماها درست کنم بپوشید و شما پرازنده باشید و من حظ کنم. اینها چه صحبتی است؟ پس معلوم می شود تو دیوانه ای. من هم دختر دیوانه دوست نمی دارم. من وقتی خوشحالم که به من بنویسند و می نویسند که دختران من مثل طاووس شده اند. مخصوصاً با آب و هوای اصفهان. شما می دانید که در اصفهان شماها چقدر رشد کردید که خانم حکیم می گفت اینها زیاد بزرگ شده اند. عزیزانم خوشحال باشید گریه کردن را ترك کنید بی جهت اشک چشم که جوهر فکر و قوت روح است از دیدگان قشنگ تان به در نکنید:

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد

الحمدالله که شما کشاکش ندارید، زحمتی ندیده اید، دنیا و مفارقت آن در گذر است. انشاء الله به هم خواهیم رسید. بیش از این در این خصوص نمی نویسم و از حق خود شما را حلال نمی کنم اگر به نصایح من گوش ندهید. حالا از دیشب برای شما حکایت کنم. قمر جان گوش بده، تو که همیشه عاشق بودی من برایت حکایت کنم. به شما نوشتم که مدرسه آلیانس که من آنجا تحصیل می کنم در ۲۷ دسامبر يك جشن بزرگ می دهد که (پوانکاره) رئیس الوزراء فرانس و تمام شاگردان مدرسه در این جشن دعوت می شوند. اولاً مدرسه آلیانس فرانسه از ۲۱ مملکت آسیایی و اروپایی و افریقایی شاگرد دارد و تمام دعوت داشتند که تقریباً ۵۰۰ نفر بودیم. تمام معلمات و مدیر و رئیس هم که البته بودند، نماینده پاپ یعنی کشیش اعظم فرانس هم بود. ۱۶

وزیر مختار ممالک هم بودند. لباس مردها سیاه پیراهن و یخه و جریدقه [جلیتقه] سفید بود. لباس زن‌ها بیشتر سیاه یا رنگ تیره، ولی الوانهم بود، اما یخه باز و آستین کوتاه یا بی آستین که می‌گویند (رُب دو سوآره). من هم مجبور بودم يك همچه لباسی تهیه کنم. رفتم بخرم یکی هزار فرانک می‌گفتند که از عهدۀ من خارج بود. من هم يك تکه تور مشکی خریدم و روی لباس اطلس سرمه‌ای کشیدم. اتفاقاً لباس خوبی شد و همه تعریف کردند. ساعت هفت و نیم رفتم آنجا. در يك هتل مهمانی بود که اول هتل پاریس است. يك اطاق میز شام بود که تمام پانصد نفر جا شدند. ببینید چقدر بزرگ بوده است. اول دم درب يك نفر ایستاده بود. هر کس وارد می‌شد می‌پرسید (آلیانس؟) می‌گفتند بله. با چوش اشاره به درب مقابل می‌کرد. من هم تنها بودم. اما در هر صورت رفتم توی آن درب تا ببینم بعد چه باید کرد. اتفاقاً معلم را دیدم. پرسیدم تکلیف چیست، چه باید کرد؟ گفت به نظرم نمره شما از من جلو است، چونکه می‌شنیدم گفتند خانم دولت آبادی زود بروید. من فوراً مانتم و کلاه را دادم به شخص دربان و نمره گرفتم و رفتم تو. دیدم به قدر سی نفر دور يك میز ایستاده‌اند و همان شخص که پشت میز بود داد می‌زد خانم دولت آبادی، در صورتی که مرا هم نمی‌شناخت. زود کارتم را دادم. گفت نمره ۲۸. رفتم توی طالار. دیدم چه هنگامه غریبی است آنجا. آقای رئیس الوزراء در بالای میز و کشیش بد کیش که يك لباس اطلس قرمز پوشیده بود و يك عرقچین مثل عرقچین حاج اسمعیل، پسر گوهر سلطان، اما از اطلس قرمز روی سرش بود طرف دست راست رئیس الوزراء و رئیس مدرسه طرف دست چپ. دیگران هم به نوبت به جای خود نشسته بودند. من هم نگاه کردم، يك کارت به اسم من نمره ۲۸ بود. روی همان صندلی نشستم. بعد تمام اطاق پر شد از جمعیت يك دفعه يك نوکر داد زد (سیرویس) یعنی حالا خدمت شروع می‌شود که شام می‌آورند. روی میزها شراب، اسباب میز و سبدهای میوه بود. همه مؤدب نشستند. پیشخدمتها مردانه با لباسهای بسیار قشنگ آمدند، تمام ظرف سوپ به دست. اما بدبختانه پیشخدمت من و سه نفر دیگر يك مرد پیر گنده بسیار زشت بود. گفتم به قول بتول خانم الحمدالله که این نوکر شخصی من نیست. باری بعد از سوپ، خوراک ماهی، بعد مرغ و بعد خوک آوردند. دسر هم بستنی و میوه بود. در موقع خوردن دسر رئیس الوزراء که اول ناطق فرانس است برخاست نطق مفصل کرد. خیلی حرفهای بامزه زد و زیاد با محصلین مهربانی کرد و از محصلین خارجی خیلی اظهار امتنان کرد که آمدند در فرانس تحصیل کنند و هم زبان فرانسه را می‌دانند و می‌خوانند. تا آخر چند دفعه برای او دست زدند. نطق که تمام شد تمام گیللاس‌ها پر بود از شامپانی. همه برخاستند و به سلامتی او خوردند. او هم خداحافظ کرد و رفت.

اما خاک به سر وزیر مختار ایران بکنند که دعوتش کرده بودند و نیامد.
 بعد از آن رفتیم پایین برای قهوه خوردن. آنجا هم بعضی دوستان مدرسه ام را دیدم. قدری صحبت کردم و ساعت ۱۲ آمدم منزل در حالی که باز هم باران می آید. آه از دست باران اروپا خسته شدم. تمام وقت باران است. به دکتر گفتم این چه مملکتی است دارید؟ گفت کوفت است. گفتم نه هزار چیز خوب دارد اما از حیث هوا مملکت من بهتر است. یک روز هم مجلس رفتم که در کاغذ بتول خانم می نویسم بخوانید و هم این کاغذ را ایشان بخوانند. در باب پول و اینکه آیا دخیل دارم یا نه؟ هنوز هیچ کار دخلدار نکرده ام. یعنی مقدم بر هر چیز معامله است و می خواستم اول نوامبر در یک مدرسه بروم برای درس ولی هنوز نشد و هم چون خودم تحصیل می کنم وقت ندارم. ولی مگر به شما در خصوص پول نوشته ام. مگر چقدر می شود حرف زد؟ البته کاغذهای آخری من که یکی از آنها خیلی باعث ملالت می شود دریافت کرده اید. واقعاً اگر مکافات اعمال خودم نبود من با این بی پولی در غربت چه می کردم؟ البته کوشش کنید بقیه حساب من یکدفعه برسد و بنویسید که چقدر پول دادند که ۴۲ لیره شده است و اگر لنجان را فروختید تمام طلب مرا بردارید. قبول نکنید که سیصد تومان بدهید چونکه حالا دیگر به این زودی ملک نمی فروشند و من معظلم. البته فراموش نکنید و اگر زمینها فروش رفت آقای آقا میرزا محمد علی خان پول را به آقایان بدهند، خودشان به صنعتی زاده حواله کنند. در خصوص باقی پول لنجان و پول بیخچال هفته پیش به شما نوشتم که حتماً دیگر چیزی نخرید و پول را در بانک بگذارید تا من به شما دستور بدهم. چونکه اگر من بعد از عید آمدنی شدم ترتیبات دیگر در نظر دارم که برای هر دوی شما وجه نقدی لازم خواهد شد. البته غیر از این نکنید و به کسی هم قرض ندهید، بر فرض منفعت نداشته باشید بهتر است که در موقع معطل نباشید. نیمطاق را هم باز به جناب حاج آقا اجاره بدهید بهتر است، ولو اینکه کمی کمتر بدهند اما به حاج آقا بدهید. باز اولی است تا دیگران از هر جهت. راجع به شرکت جواب همان است که داده اند هیچ قبول نکنند.

قمرجان خواهی که تو دیده ای خیر است و امیدوارم صورت واقع پیدا کند. شاید هم دکتر در موقع رفتن افغان از اصفهان عبور کنند، اگر از راه بوشهر برود. می گوید ترجیح می دهم از ایران عبور کنم تا از هندوستان. البته اگر بیاید شماها را خواهد دید و هم یک چیز کوچک توسط او برای شما می فرستم. خیلی میل داشتم توسط دکتر عیسی قلی بفرستم ولی او در آلمان بود و من فرانس، مشکل بود. البته تا حال وارد شده است. پاکت جوف را برای او بفرستید بسیار آدم نازنینی است. راستی برای دردهای فخری خوب است پیش او برود. من از مریضخانه و دیگر اطبا اطمینان

ندارم. به او هم نوشتم شاید يك وقت خودش بيايد پيش شماها. خدمت سرکار عليه دختر عموی عزيزم عرض سلام با ارادت دارم. خانمهای ديگرم را قربان می روم. خدمت آقای عماد و مونس آغای عزيز سلام می رسانم. نورچشم عزيزم عبدالحسين خان را عوض من بپوسيد. زياد براي تان نمی نویسم. به امید دیدار. فدای دخترانم و قربان محبت پاکشان خودم. امضاء
دکتر از سلام شماها خیلی ممنون است و سلام بامحبت می رساند. کاغذ دکتر را توسط بتول خانم بفرستيد. آدرس مرا اين طور بنويسيد:

Madame Dolatabadi

1 rue de vougirard, Hotel Trianon

Paris

يعنی خانم دولت آبادی، يك، كوچه دُ ووژیرارد، هتل تریانن. ولی باید به فرانسه نوشته شود.

۱۷ ج ۲ ۴۲^{۵۸}

قمر عزيزم قربان تو من. خط اخير تو كه بهتر توانستم بخوانم باعث مسرت خاطر گرديد. باز اينقدر اظهار دلتنگی از دوری من می کنی؟ بگذرد اين روزگار تلخ تر از زهر بار ديگر روزگار چون شکر آيد از وکالت آقای حاجی^{۵۹} خوشحالی ندارم، چونکه می دانم يك دست بی صداست. اينکه مرا در عالم خواب می بينی، خیلی خوب است. من هم مکرر شماها را می بينم و از همان درجه ملاقات، ولو در خواب است، خوشحال می شوم. باز عکس مرا خواسته ای. آخر عزيزم چه می خواهی بينی از من؟ يك پيره زن شدم بعد از اين مصيبت. ديروز یکی از دوستان ايرانيم اينجا بود. گفتم ممکن است يك عکس فوری از من بگیری برای دختر کوچکم بفرستم؟ گفت بله و فوراً عکس جوف را گرفت. حالا می بينی چقدر تفاوت کرده ام؟ اگر حال خوب شد بعد از اين باز یکی می فرستم. ببخش كه هفته پيش فراموش کردم مويم را بفرستم. اکنون می فرستم ولی تو هم از موی خودت و خواهرت برای من بفرست. افسوس كه نمی توانيد يك عکس برای من

۵۸. ۲۸ دی ۱۳۰۲ / ۱۸ ژانويه ۱۹۲۴.

۵۹. اشاره به انتخاب حاج ميرزا يحيی دولت آبادی به نمایندگی مجلس شورای ملی است.

بفرستید.

دکتر به شما کاغذ نوشت البته جواب او را به فارسی بنویسید. خیال می کنم او در همین جا کار گرفته است و حالا تا مدتی در فرانس می ماند.
خدمت خانمهای عزیزم مخصوصاً شوکت خانم سلام تقدیم می دارم. از اظهار مهر درخشنده خانم خیلی ممنونم. سلام به ایشان برسانید، البته حالا دیگر يك خانم فاضله هستند. آیا عروسی کردند؟ عبدالحسین خان را قربانم. زیاده فدای تو من امضاء

۱۷ ج ۲ - ۴۲^۱ نمره ۳۹

فرزند عزیزم قوت قلبم فخری قربان تو می روم.
خط تاریخ ۱۰ ع ۲ را دریافت و از سلامتی شماها شکرگزارم. حال من هم بالنسبه بهتر است، ولی ناملایماتی که جسم و روح را خسته می کند روز به روز در تزیاید است. ناچار با همه آنها می سازم تا مقدرات هر چه هست پیش آید. گاهی اوقات به اندازه ای از زندگی خسته می شوم که دنیا را تاریک می بینم. آری، برای آدمی مثل من که پشت پا به لذایذ دنیا زده، اروپا، آسیا، بلکه افریقا یکسان است. چه خوش آنکه گفت: «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است». چطور ممکن است خوش باشد کسی که هستی را گم کرده به امید صحت و از آنهم امیدی نیست، آینده اش را به کلی تاریک می بیند، از آنچه طرف تعلق او است دور است و کوچک ترین دلخوشی را در دنیا ندارد؛ بدیهی است که زندگی برای چنین آدمی جهنم است. این جملات را می نویسم که از زندگی خودتان راضی باشید و شکر کنید خدایی را که همه چیز به شما داده است و اینقدر اظهار دلتنگی نکنید. و الا می دانم از نوشتن و خواندن جملات فوق برای شما و من نتیجه حاصل نیست مگر دلتنگی. اما عزیزم، با تمام این تفصیلات دنیا را باید سهل گرفت نه سخت، چونکه الحمدالله در گذر است. این دو روزه هر چه خواستم پولی تهیه کنم که تلگراف بزنم برای رسید چهار صد تومان ممکن نشد. البته تا حال به هر طور بوده است حواله کرده اید. بدانید من برای خرج

۶۰ درخشنده انصاری: همسر میرزااحسام انصاری، دختر فردوس خانم که خواهر شوهر شوکت انصاری و دختر عمه عبدالحسین انصاری است.

۶۱ ۲۸ دی ۱۳۰۲ / ۱۸ ژانویه ۱۹۲۴.

یومیه معظلم و هم مقروضم.

از مراحم حضرت حجة الاسلام متشکرم و از بی لطفی آقای حاجی هم گله ای ندارم، چونکه هیچ وقت امیدی نداشتم تا از عدم آن دلتنگ بشوم. شما هم از جواب ندادن ایشان دلتنگ نباشید، امیدوارم همه خوش باشند. راجع به اینکه به شما نوشتم «من در موقع تربیت شما مهر باطنی ام را ظاهراً به شما اظهار نکردم» و حالا شما تغییر کرده اید که خدا جزای مفتن را بدهد. این اشتباه بزرگ است که می‌کنی، مکرر گفته ام من هیچ وقت يك کارهای اساسی را از حرف این و آن مهمل و مختل نمی‌گذارم یا برای رفتار ناگوار بچگی از تربیت يك طفلی که در تحت مراقبت من است ذره کوتاهی نمی‌کنم. من اگر پیش شماها مقصوم پیش خدا و وجدان خودم سرافرازم که آنچه لازمه محبت و پرستاری و وظیفه بهترین مادرها بوده در حق شماها کرده ام. شما یقین بدانید که من بیشتر از مادرم که در حق من محبت اظهار می‌داشت به شماها اظهار محبت کردم. لازمه رفتار يك مری دربارۀ مری‌های خود اینست که کج دار و مریز رفتار کنند، نه آنکه آنقدر اظهار محبت به طفل بکنند که نتواند القاء تربیت به او بکند. گمان نکنید از این جمله که «من در آنوقت محبت باطنی ام را به شما اظهار نکردم» حالا پشیمان یا ممکن بود غیر از آن بکنم و به حرف این و آن تغییر وضع دادم. نه، من به وظیفه خودم رفتار کردم تا مادامی که شماها بچه بودید، ولی وقتی که بزرگ شدید و مقام خود را شناختید و تربیت خوب گرفتید فرزند و مادر مثل دو رفیق می‌مانند بلکه مثل دو عاشق و معشوق. البته این کاغذ مرا ضبط کنید برای آتیه شماها نفع خواهد بود که بدانید فرزندان تان را چگونه تربیت کنید. محبت مادری به جای خود، ولی تربیت مقدم بر هر چیز است.

در این هتل که هستم يك مادر می‌شناسم که يك دختر بیست ساله دارد که حالا دیپلمه شده است. هر وقت بخواهد از او جدا بشود حتماً همدیگر را می‌پوسند و در کوچه هر وقت با هم باشند دست به دست يك دیگری داده اند و از نگاههای هر دو به همدیگر آثار عشق پیدا است، ولی دختر دیگری که حالا دوازده سال دارد دو روز در يك اطاق برای اینکه از مدرسه مستقیماً به منزل نیامده بود او را حبس کرده بود. آیا مفتن تفتین کرده است یا از مهر مادری اش نسبت به دختر کوچکش نقصانی دارد؟ نه، عزیزم هنوز بچه ای و خیالات خام می‌کنی. امیدوارم باز هم عاقل تر بشوید. اما اینکه نوشته ای چیزها از طرف مفتن از من شنیده اید، مطلب چیست؟ البته بنویسید بدانم. این خیلی [غیر] قابل تحمل است. چگونه ممکن است چیزی از طرف من گفته بشود؟ حتماً منتظر جوابم که ببینم چه بوده است.

پاکتی که کارت چهل ستون در جوف بود هنوز نرسیده است. نوشتم يك کاغذ

به اندازه صفحه ساعت بگیرید و بفرستید تا صفحه بخرم یعنی صفحه ساعت را بگذارید روی يك کاغذ و دور آن را خط بکشید و بفرستید.

خدمت سرکار علیه خانم و سایر خانمهای محترمات سلام تقدیم می‌کنم. خدمت آقای عماد و مونس آغا سلام می‌رسانم. زیاده فدای تو من امضاء
راجع به پول لنجان هر چه کردید انشاء الله خیر است.

۹ فوریه ۲۴*

آقای محترم دوست عزیزم،

چندیست از زیارت خط شریف محروم و از این سبب بی حد نگران! از حال من بخواهید گاهی خوب و گاهی بد. عمری را به انتظار تقدیر می‌گذرانم. تعجب است باوجودی که در زندگی خود تمام وقت حال حالیه را داشتم که بدون تکلیف قطعی به انتظار پیش آمد امرار حیات می‌کردم، هنوز هم که تقریباً اواخر این عمر کثیف است باز به همین حال و تجربه های دهر به من درس کاملتری نداده است؟! آه، بدترین حال است. باور کنید که آسایش و راحتی از پیش من سفر کرده است نه در این وقت که خودم سفر کردم بلکه سفر کردن آن سبب سفر من شده و چه خوش گفت شاعر: «بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است.» بدبختانه آسمان اروپا هم به رنگ آسمان ما نیست، همیشه مثل دل عشاق مهجور گرفته و مانند قلب از هر جا مایوس تیره رنگ است و مدام مقابل با چشمان رَمَد^۲ دیده گریان. خوب آقای عزیزم بس است، عرفان بافی نکنم برویم سر مطلب: مسیو آنیبال روسی که یکی از دوستان ایران و به همین جهت من دوست ضمنی او هستم عازم وطن عزیزم و دیدار دوستان جانی من می‌باشد. اکنون این کاغذ را توسط ایشان به سوی شما می‌فرستم و يك جعبه که محتوی اشیاء ذیل است سر باز به ایشان سپردم که تقدیم دارند و چنانچه روی جعبه هم نوشته ام جعبه کوچک و بزرگ را جدا جدا در پارچه سفید بدوزند و لاک فرموده به آدرس هر يك ارسال فرمایید متشکر خواهم شد. روی جعبه بزرگ پاکت آبی خواهید دید که محتوی يك کراوات است که تقدیم سرکار نموده ام تا به یاد من همراه ببرید.

۶۲. ۲۰ بهمن ۱۳۰۲. مخاطب عبدالحسین صنعتی زاده است.

۶۳. درد چشمی که موجب ورم چشم می‌شود.

راجع به کتاب تاریخ صنعت چندی پیش عرض کردم آیا اقدام فرموده اید؟ خیلی لازم است که اطلاعات کامل به من بدهید. به نظر من در جراید فرانس راجع به من خیلی چیز می نویسند و حقیقتاً من برای آنها خیلی انترسانم. هر روز يك کاغذ دریافت می کنم که وقت ملاقات می خواهند و بیشتر وقت مجبورم که وقت ندهم. چونکه ندارم و بهتر از هر چیز گذراندن وقت را به تحصیل می دانم. باور کنید که در مدت چهار ماه در پاریس فقط دو دفعه به تأثر رفتم و يك دفعه سینما. آن هم مرا دعوت کرده اند. بیشتر وقت گرفتار ناخوشی و اگر بهتر باشم مشغول تحصیلم. یکی با بیشتر از پروگرامهای مدارس فرانس را می فرستم اگر کسی میل دارد بیاید آگاه باشد دولت فرانس خیلی کمک و همراهی با محصل ایرانی می کند. آنهایی که خرج ندارند و شهریه شان نمی رسد ماهی دوست و پنجاه فرانک می دهد و هم در مدارس خیلی کمک خرج می کند. برعکس آلمان که بیچاره محصلین کارکن آنجا حالیه دچار خیلی زحمت اند. از جهت پول من چه اقدام فرمودید؟ من به کلی معطل هستم. امیدوارم آنچه لازمه دوستی و مهمان نوازیست با مسیو آنیبال بکنید تا او رانبینید و از اخلاق او [عقایدش مطلع نشوید نمی توانم او را کاملاً به شما معرفی کنم. زیاده تصدیع نمی دهم. دوست صمیمی شما صدیقه است. ترجمه یکی از مقالات راجع به نمایش را دادم در مجله [ناخوانا] پاریس طبع کنند و خیال می کنم خیلی خوب واقع بشود. پس از چاپ آن از تمام مندرجات راجع به من و ایران و مقالات خودم از هر يك یکی برای شما خواهم فرستاد. ایرانیانی که اینجا هستند و هم فرانسویان که ایرانی حرف می زنند و دوستی تام با ایران دارند می گویند شما کارهای غریب می کنید. این کارها کار سفارت است که اخبار ملی ایران را منتشر کند و امتعه ایران و جنس ملی را در جراید اطلاع بدهد که ما تاکنون از آنجا يك صدا هم نشنیدیم. خیال می کنم اگر ایرانیان تاکنون هر يك به وظایف خود در خارج عمل کرده بودند حالا ایران خیلی شأن و مقام در نزد خارجیها داشت. با تقدیم ارادت. امضاء

شرکت شکایت نوشته اند که هنوز حساب اصفهانتان تفریق نشده است. خواهش دارم اقدام فرمایید که تصفیه بشود متشکر خواهم بود.^{۶۴}

۶۴ همچون صدیقه دولت آهادی، صنعتی زاده از کوشندگان رواج «امتعه وطنی» بود. برای شرح بیشتر بنگرید به روزگاری که گذشت. از این اشاره بر می آید که شاید وی در فعالیتهای تجاری خود به فروش تولیدات «شرکت خواتین اصفهان» نیز اقدام می کرده است.

۱۲ رجب ۱۳۴۲^{هـ}

فرزندان عزیزم، قوت قلب و نور چشمانم فخری و قمر قربان شماها من.
خط تاریخ ج ۲ را دیروز در نیس دریافت و از سلامتی تان بی نهایت مسرور شدم. از حال من بخواهید به واسطه ضعف زیاد دکتر معالج صلاح دید چند روز سفر کنم، یعنی از هوای پاریس که متصل می بارد دور بشوم و در نیس چون آفتاب دارد چند روز بمانم. مریم خانم خواهر مخلوقه خانم هم در نیس است. او هم زیاد اصرار کرده بود که دو هفته با ایشان باشم. الان این خط را در حضور آنها به شما می نویسم و مریم خانم مخصوصاً به شما سلام بامحبتی می رساند. خیلی زندگی خوبی دارند و با شوهرشان که مرد خوبی است مثل دو عاشق می مانند. يك هفته اینجا خواهم ماند و برمی گردم به پاریس. شما به همان آدرس کاغذ بفرستید. هفته پیش به شما نوشتم که يك جعبه توسط مسیو آنبیال پیش آقای صنعتی زاده فرستاده ام که محتوی چارقد و سنجاق و غیره است. عکسهای خودم را هم در آن جعبه گذاشتم و امیدوارم قبل از حمل [فروردین] به شما برسد. اگرچه مسیو آنبیال هنوز حرکت نکرده بود که من آمدم نیس، ولی با وجود این چون از راه روسیه می رود باید زود برسد. از حضرت آقای حاج میرزا یحیی کاغذ داشتم. می گویند صنعتی زاده برای حمل می رود اصفهان که انجام امر خیر را بدهد. "ولی گمان می کنم تا سال برادر من باید صبر کرد و زودتر از آن جایز نیست، مگر اینکه مقدمات کار از قبیل تهیه حرکت و غیره را ببینند و بعد از آن یعنی تا پانزدهم شوال عقد و عروسی کنند و مراجعت به طهران نمایند. اما عزیزم فخری، خیلی برای تو فکر می کنم و انشاء الله در کاغذهای هفته بعد و یا دو هفته بعد تکلیف قطعی تو را که بمانی در اصفهان یا بروی با خواهرت به طهران معین خواهم کرد. هیچ غصه از این جهت نخور و هیچ فکر نکن. راه آن و فکر آن با من است. مطمئن باش که انشاء الله به زودی از هر غم و غصه نجات خواهی یافت و هم روزگار خیلی خوش که خودت خوب می پسندی پیدا خواهی کرد. اما حالاً نمی توانم بنویسم تا یکی دو هفته دیگر.

راجع به کار قمر. البته با صلاحدید سرکار خانم همه کارها انجام خواهد گرفت و می دانید که من رأی و عقیده به گرفته کاریهای پیجا ندارم، اما مهریه از هزار تومان کمتر نکنید. ولی از حیث آینه و جهاز و لباس و غیره هیچ سختی نکنید و آنچه میل

۵۵ ۲۴ بهمن ۱۳۰۲ / ۱۴ فوریه ۱۹۲۴.

۵۶ اشاره به ازدواج صنعتی زاده با قمرتاج، خواهر کوچک تر، است. صنعتی زاده قبلاً قرار بود با همدم خانم نبوی ازدواج کند، ولی بعد منصرف شد و خواستار ازدواج با قمرتاج شد.

و اگر اسباب تهیه می شد با یک اطلاع ایستادگی و لا اذن در سال در آن زندگانی می کند چونکه صفت از آن نیز در نوشته خود
 می آید در طهران - کجا بر سر خود می آید در طهران باقی بر صفت از آن نیز در نوشته خود می آید در طهران
 در باب بدل فراموشی می آید در طهران در بدل کردن نوشته ای که در طهران در بدل کردن نوشته ای که در طهران
 سعادت فرقی کردم چونکه نزدیک بود از صفت در کم هزینه است بیستم در حال عالم گریه است

اگر تا این روز سلام شما را رسانم بهتر بود که در دست می آید با این صفت از آن نیز در نوشته خود
 اما فرقی است با آن سال به آن در طهران چونکه در دست سعادت به آن صفت از آن نیز در نوشته خود
 بعضی اطلاعات لازمه از راه ایستادگی به دست می آید با این صفت از آن نیز در نوشته خود
 حاضر شده اند به بند و فرقی می آید اگر سعادت گرفت با این صفت از آن نیز در نوشته خود
 صورت را در اطلاع مدارس لازم دارد و با این صفت از آن نیز در نوشته خود
 و بعد از رفتن آنها خانه در طهران ایستادگی در طهران در دست بیستم در حال عالم گریه است
 پس خبر با صفت از آن بر عکس می آید با این صفت از آن نیز در نوشته خود
 در بستر می آید

راجح به اراضی و نظیر و لا اذن در طهران در دست بیستم در حال عالم گریه است
 بدل مرا و طلب لازم وصول کرده بفرستند

صفت را رعایت و ضرر هم در طهران در دست بیستم در حال عالم گریه است
 صفت را رعایت و ضرر هم در طهران در دست بیستم در حال عالم گریه است
 در طهران در دست بیستم در حال عالم گریه است

طرف است مرعی دارید. امیدوارم قمر عزیزم در این زندگی خیلی خوش باشد و با نهایت عقل و درایت شوهرداری کند نه خود را کوچک و خفیف جلوه بدهد نه شوهر را از خود سوا و جدا بداند. دیگر باقی به رفتار او بسته است.

مگر به شما نوشتم که این قدر بی طاقتی در نرسیدن کاغذ من نکنید. من مرتب کاغذ می نویسم، ولی پست اروپا است، البته در دریا پیش و پس می افتد. در باب پول و ملك ابدأ نخرید و همان طور که داده اید به توسط آقای آقامیرزا محمد علی خان خوب است. البته قمر تاج هم در این عروسی کمی خرج دارد، ولی زیاد لازم نیست. چونکه او می رود طهران و شاید بعد برود کرمان. بار سنگین لازم نیست، فقط دو دست لباس بخرد و يك اسباب حمام درست کند و من چون خیال می کنم عقد را در اصفهان بکنند و عروسی را در طهران که اگر اسبابی تهیه می شود برای يك اطاقی باشد که لااقل دو سال در آن زندگی می کنند. چونکه صنعتی زاده به من نوشته بود تا دو سال می ماند در طهران. ولی برای عروسی اگر در اصفهان ماندند لباس برای صنعتی زاده بخرید و پارچه آن به میل خودش باشد. در باب پول من آنچه باید و شاید بکنید که پول مرا وصول کرده بفرستید. الان پنجاه لیره قرض دارم و ده لیره برای همین مسافرت قرض کردم، چونکه نزدیک بود از ضعف و کم خونی تلف بشوم و حالا حال کمی بهتر است. دکتر را ندیدم که سلام شما را برسانم. هنوز عروسی نکرده است و شاید باز هم بیاید اصفهان هنوز معلوم نیست. اما من شاید تا دو سال بمانم در اروپا. چونکه وزارت معارف به آقای حاجی گفته است حالا که خانم همشیره شما در اروپا هستند خوب است بعضی اطلاعات لازمه از برای مدارس به دست بیاورند. آقای حاجی گفته اند مخارج او کفاف ماندن نمی کند. شاید مبلغی حاضر شده اند بدهند که من چندی بمانم. اگر صورت گرفت ناچارم بمانم و البته در آن صورت وقتی که برگردم به ایران دولت مرا برای اصلاح مدارس لازم دارد و بیکار نخواهم بود. در این صورت تکلیفی جز این ندارم که برای فخری فکر عاجلی بکنم که بعد از رفتن قمر تنها نماند و مطمئن باشید که به زودی خواهم نوشت. هنوز معلوم نیست. نیس جای باصفایی است. برعکس پاریس آفتاب دیده می شود ولی من هنوز جایی را ندیده ام چونکه این چند روز تمام را در بستر بوده ام.

راجع به اراضی. همانطور که آقای آقامیرزا محمدعلی خان نوشته اند رفتار کنید. حالا عجله در فروش نکنید، ولی به شرطی که بکارید. حتماً پول مرا که طلب دارم وصول کرده بفرستید.

خدمت سرکار علیه دختر عموی عزیزم عرض سلام بامحبت دارم. خانمهای عزیزم را قربان می روم. خدمت آقای عماد و مونس آغا و شریفه خانم سلام تقدیم می کنم.

نور چشم عزیزم عبدالحسین خان را مشتاقم.
زیاده فدای شماها خودم امضاء

۲۷ رجب ۱۳۴۲

فرزند عزیزم قوت قلبم قمر را قربانم.

دو خط تو را یکدفعه دریافت کردم، خیلی خوشوقت شدم. یکی را بهتر نوشته بودید، توانستم همه را بخوانم. ولی دیگری را تمام نتوانستم بخوانم، چونکه جویده - جویده مرقوم فرموده اید؟

عزیزم، دقت کن، به قول فرانسویها (آتانسیون) معلم ما متصل سر کلاس می گوید Attention. اما من چه کنم که هرچه به تو می گویم دقت کن باز گاهی همان شرتی کاریهای سابق را در کاغذ نوشتن به من هم به کار می زنی. عزیزم، تو حالا دیگر بچه نیستی. فکر کن يك خانم جوان که باید همه چیزش قشنگ باشد، به خصوص خطش، چقدر بد است این طور شلم شوربا بنویسد. اینجا کلفت‌های هتل و خانمها از مردها قشنگ تر می نویسند. اگر به يك مرد بگویند تو بد می نویسی، می گوید من که خانم نیستم، خط قشنگ مال خانمها است.

باز از دوری من شرحی اظهار ناشکیبایی کرده ای. فرزند من چه کنم که راه من دور است و منزل پس دراز، و الا گاهی به دیدن شما می آمدم. حالا هم اگر پول برای من بفرستید شاید خیلی زود بیایم.

راستی يك چیز را فراموش کردم به خواهرت بنویسم. در باب باز شدن سر پاکت بتول خانم، هرگز راضی نیستم اینطور بی مواظبتیها بکنید. این دفعه دوم است که سر پاکت باز به او فرستاده اید. باید دقت کنید که اینطور غلط کاریها واقع نشود. چطور من مطمئن باشم بعد از این کاغذ جوف پاکت شما بگذارم؟ باز هم ممکن است از روی بی طاقتی سر پاکت هر کس باشد پاره شود. پاکتی که سنگین است سر آن را از جایی که چسبانده شده، باز می کنند.

از خوبی جناب آقایامیر تعریف نوشته بودید. بله، حالا می فهمید این همان آقایامیر است که من میان برادرزاده هایم اخلاقش را پسندیدم و همه وقت او را تحسین می کردم. پس بدانید چشم من تا يك اندازه ای معك اخلاق مردم هست و خیلی اشتباه کاری نمی کنم. امیدوارم همه چیز مثل خوبی آقایامیر بعد از این به شماها طبیعتاً ثابت

۶۷ ۱۰ اسفند ۱۳۰۲ / آخر فوریه ۱۹۲۴.